

مجله زبان و ادبیات فارسی
دانشگاه سیستان و بلوچستان
سال دوم- پاییز و زمستان ۱۳۸۳

عرفان گرای صائب

دکتر احمد گلی

دانشگاه تربیت معلم آذربایجان

چکیده

عرفان به عنوان یکی از جنبه های اصلی اندیشه، زندگی و هنر صائب محسوب نمی شود بلکه همانند سایر عناصر فرهنگی، ابزاری برای مضمون سازی و تقویت ساختار ادبی و بلاغی شعر اوست اما بنفسه موضوعیت و اهمیت مستقل و قابل توجهی ندارد. تعابیر و تفننات عرفانی در شعر صائب که یکی از مواد تشکیل دهنده دیوان او است که به عنوان چاشنی برای علاقمندان به شعر لطیف و خوش گوار وی در خور عنایت است. نقل نمونه هایی از شعر صائب ضمن تحلیل آن برای اثبات این مدعا است.

واژگان کلیدی: صائب، عرفان، مضمون سازی، مقامات و احوال

پرتال جامع علوم انسانی

مقدمه

میرزا محمد علی فرزند میرزا عبدالرحیم تبریزی متخلص به صائب، مشهورترین شاعر سبک هندی در حدود سال ۱۰۰۰ هجری در تبریز چشم به جهان (صائب: غ ۴۸۲۷ و ۵۵۵۳) گشود و به احتمال قوی در سال ۱۰۸۶ هـ در شهر اصفهان دیده از جهان فرو بسته است (قهرمان، ۱۳۷۶: ۱۲-۱۷) و در باغچه ای در همان شهر در خیابانی که به نام او نامگذاری شده است، مدفون گردید.

او به گواهی اشعار و قول معاصرانش مردی دیندار و خداشناس و انسانی فرشته خو و کم آزار و متواضع بوده است. خوش طینتی او به قدری بوده است که همه شعرای معاصر را در اشعار خود به نحوی از انحا مورد ستایش و تشویق قرار داده است (کریمی، ۱۳۷۱: ۱۵).

صائب یکی از بلند اندیشه ترین، مو شکاف ترین و تواناترین شعرای ایران در تجسم بخشیدن به معانی لطیف و مصور ساختن افکار دقیق در قالب الفاظ متداول و رایج است. وی در سرودن غزلی شهرت دارد که بسیاری از ابیات آن متضمن تمثیل است از جمله ویژگی‌ها و مواد برجسته شعری او می توان به ارسال المثل یا اسلوب معادله، صور خیال پویا، مضمون یابی، تشخیص، بسامد جفت های گردان و انعکاس دیدگاههای عامیانه، اشاره کرد.

عرفان به عنوان یکی از جنبه های اصلی اندیشه، زندگی و هنر صائب محسوب نمی شود بلکه همانند سایر عناصر فرهنگی، ابزار و دستمایه ای برای مضمون سازی و تقویت ساختار ادبی و بلاغی شعر اوست و بنفسه موضوعیت و اهمیت مستقل و قابل توجهی ندارد.

نقل نمونه هایی از شعر صائب به همراه تحلیل آن برای اثبات این مدعا است که مواد عرفانی در آن اغلب به مثابه چاشنی است، مثلاً در بیت:

بردباری پیشه خود کن که در راه سلوک هر که سنگین تر بود، بارش به منزل می رسد

غ ۲۴۱۲

بنابراین مقدمات سعی می کنیم مواد عرفانی دیوان صائب را به لحاظ جایگاهی که در

حوزه عرفان و معرفت عرفانی دارند در ذیل بخشهایی بیاوریم تا ارزیابی آنها را آسان تر کند:

(۱) مراحل سیر و سلوک**۱-۱- طلب**

طلب آغاز سیر و نتیجه احساس نقص و تنبّه و میل به کمال است که سالک در پرتو راهنمایی پیرو مراد خویش سیر کمالی خود را طی می‌کند (رجایی، ۱۳۶۳، ص ۲۴۹)

صائب با به کار گیری ترفند تمثیل، هیچ وقت سختی راه طلب را مانع سیر و سلوک نمی‌داند و با بیان هنری تشخیص و تشبیه ادعا می‌کند که هر کسی در راه طلب همانند آبله دیده ور گردد. حتی خار تشنه جگر در بیابان از فیض او بی بهره نمی‌ماند و به یاری پارادوکس یا ناسازۀ هنری سالک را به طیّ طریق ترغیب می‌کند و از پا افتادن در راه طلب را با وصول به منزل برابر می‌شمارد و با تشبیه مشروط تنهایی را لازمهّ طریقت در راه طلب می‌داند. در بیت آخر ضمن خلق مضمون جدید با هنر تشخیص، بر این باور است که حتی گرمی صحرای طلب، پای پر آبله را صاحب بصیرت و بینایی می‌کند:

سنگ‌راه می‌نگردد سختی راه طلب کوه و صحرا پیش سیل بیقرار من یکی است

غ ۱۱۹۴

خار را تشنه جگر سر به بیابان ندهد هر که چون آبله در راه طلب، دیده ور است

غ ۱۴۵۹

دست از طلب مدار که دارد طریق عشق از پا فتادنی که به منزل برابر است

غ ۱۸۸۸

زمشرق تا به مغرب طی کند یکره زحمت اگر چون مهر در راه طلب تنها نهی پا را

غ ۳۳۶

در طلب باش که از گرمی صحرای طلب پای، پر آبله از دیده وران می‌گردد

غ ۳۲۸۲

۲-۱- عشق

مهمترین رکن طریقت است و این مقام را تنها انسان کامل که مراتب ترقی و تکامل را پیموده درک کند (سجادی، ۱۳۶۴: ذیل عشق). محبت صوفیان. محبتی است عام، بلاشرط، فارغ از قیود و بیرون از ملاحظات به همه کس و از همه نژاد و به هر رنگ و در هر جای و به دارنده هر عقیده و آیین (در جایی، ۱۳۶۴: ۵۸۹). صائب عشق ورزی با معشوق ازل را در طی غزلی عاشقانه با بیان پارادوکسی زیبا و گویا وصف کرده است:

چشم پوشیدن زغیرحق به حق بینا شدن	چیست دانی عشقبازی؟ بی سخن گویا شدن
پای در دامن کشیدن آسمان پیما شدن	سربه جیب خود فرو بردن برآوردن به عرش
صاف باهر خار و خس چون سینه صحرای شدن	باددودام جهان، مانند مجنون ساختن
در میان جمع از هم صحبتان، تنها شدن	با کمال آشنایی زیستن، بیگانه وار
سیل راپست و بلندی هست تا دریا شدن	عاشقان را تا فنا از شادی و غم چاره نیست

او در ضمن تمثیل، عشق را به منزله پرستاری می داند که پیوسته مواظب و تیماردار عاشق است و تنها آتش عشق می تواند عاشق را از تر دامنی پاک و میرا سازد و عشق را به منزله تشریف گرانبهایی تصور می کند که اندام هر کسی برازنده آن نیست:

تا شدم بی عشق، می لرزم به جان خویشتن هیچ بیماری نگردد از پرستاری جدا

غ ۱۱

دست و پا بسیار زد تا عشق ما را پاک سوخت شعله خون ها خورد تا این هیزم نمناک سوخت

غ ۹۲۷

عام است التفتات کهن خرقه عقول تشریف عشق تا به که بخشد عطای تو

غ ۶۵۶۴

۳-۱- استغنا

آن بی نیازی و قطع علاقه از حطام و بهره های دنیوی و جاه و مقام و منال است (سجادی، ۱۳۶۶: ذیل استغنا). صائب به طرز تمثیل با همت والا و مناعت طبعی که دارد، بر این باور است که انسان نباید اکسیر نایاب عزت و شرف خود را در مسلخ پستی ها و دنائت ها قربانی کند، ابزار بی نیازی به غیر و نیازمندی مطلق به خداوند و ترک تعلقات و بار منت دیگران، گوهرازدگی و وارستگی محسوب می شود و بدان می توان جگر بخیلان را خونین و داغدار کرد:

با کمال احتیاج از خلق **استغنا** خوش است با دهان خشک مردن بر لب دریا خوش است

غ ۱۰۱۲

ز خارزار تعلق کشیده دامن باش به هر چه می کشدت دل، از آن گریزان باش
قد نهال خم از بار منت ثمر است ثمر قبول مکن سرو این گلستان باش

غ ۵۰۰۳

به **استغنا** توان خون در جگر کردن بخیلان را فلک را داغ دارد خاطر بی مدعای من

غ ۶۲۶۴

۴-۱- توحید و وحدت

عرفا به خاطر بصیرت و روشن بینی که دارند، به تفاوت و دوگانگی در میان پدیده های مختلف هستی، قایل نیستند و معتقدند که جهان تجلی یک جلوه است و دلی که از نور وحدت بهره ور باشد هیچ وقت پریشان نظر نخواهد شد.

صائب در بهارستان توحید و یک رنگی عناصر دو گانه و به ظاهر متناقض (خون و شراب، بلبل و گل، سرو و قمری، لیلی و مجنون، عنبر و کف، پشت و روی، کعبه و بتخانه، قند شیرین کار و زهر جانگزا، وحدت و کثرت، کعبه و سومنات و کفر و دین) را مظاهر و جلوه های حقیقتی واحد می داند و یقین دارد اگر چشم بصیرت و حق بین نصیب انسان گردد او تمامی جلوه های هستی را صادر از یک واحد تلقی خواهد کرد و با به دست آوردن چشم وحدت بینی چون آفتاب به مقام و مرتبه ای از معرفت نائل خواهد شد تا در دل هر ذره نور الهی را ببیند:

در بهارستان یک رنگی شراب و خون یکی است بلبل و گل، سرو و قمری، لیلی و مجنون یکی است

- نیست میزان تفاوت در میان عارفان
اعتبار عنبر و کف در دل جیحون یکی است
- طوطی هوشیار از آینه بیند پشت و روی
کعبه و بتخانه پیش دیده مجنون یکی است
- غ ۱۱۹۵
- در حلاوتخانه وحدت دویی را بار نیست
فند شیرین کار وزهرجانگرای او یکی است
- غ ۱۱۹۶
- مشوز وحدت و کثرت دویین که یک نور است
که آفتاب شود روز و شب ستاره شود
- غ ۳۹۸۴
- به کثرت خلق عین توحید است
خوشه چندین هزار و دانه یکی است
- پله دین و کفر چون میزان
دو نماید ولی زبانه یکی است
- خواهی به کعبه رو کن و خواهی به سومنات
از اختلاف راه چه غم، رهنما یکی است
- غ ۲۰۰۵
- دیده حق بین نگر در روزی هر خود پرست
ورنه خرمن های عالم جمله از یک دانه است
- غ ۱۱۷۸
- چشم وحدت بین به دست آری اگر چون آفتاب
در دل هر ذره ای نور الهی بنگری
- غ ۶۶۹۲

۵-۱- حیرت

هنگامی که عشق و محبت به انتها درجه رسید، حالت بهت و حیرت پدید می آید سالک مبهوت و متحیر می شود، می داند و نمی داند، می بیند و نمی بیند، نمی داند در خواب است یا بیداری، آرام و قرار از او سلب شده است. پس از تحمل زحمات بسیار و ریاضات و مجاهدات فراوان از این دریای حیرت و گرداب سرگستگی رهایی می یابد. (انصاری، ۱۳۷۳: ۴۳) صائب با تصاویر پارادوکسی و بیان هنری تمثیل مقام حیرت را نشان سکون و آرامش و لازمه تقرب به خداوند را ایستادگی و حیرت می داند و اظهار می کند که در مقام حیرت که مقام وصال است، عارف از چیزی خبر ندارد و معتقد است هر کسی که همانند آینه به مقام حیرت رسیده باشد از سرمه گرد ملال راه سلوک فیض و بهره، جواهر نصیب او می شود و در مقام حیرت،

هوشیاری، یافت نمی شود که سالک نشان دوست را از او پرسد. حیرت زدگان همواره از منزل و راه بی خبرند و شتاب و درنگ را احساس نمی کنند:

تا به حیرت نرسد دیده نمی آرامد سیل در بحر فراموش کند غوغا را

غ ۴۸۴

استادگی است قبله نما را دلیل راه **حیرت** نشان به راه خدا می دهد مرا

غ ۷۲۲

حیرت مباد پرده بینایی کسی در وصل انتظار خبر می بریم ما

غ ۷۷۹۴

می برد فیضی جواهر سرمه از گرد ملال هر که چون آئینه صائب در مقام حیرت است

غ ۹۶۲۴

بر هر که دست می زنی از دست رفته است در **حیرت** که از که پرسم نشان دوست

غ ۲۰۱۸۴

حیرت زدگان بیخبر از منزل و راهند در قافله ما نه شتابی نه درنگی است

غ ۲۱۷۱

۶-۱- فنا

سالک در این مقام از تمام شهوات و غرورها و خود پرستی ها تهی می شود و پس از آنکه از خود فانی شد و خود را در میان ندید، باقی به حق می شود (انصاری، ۱۳۷۳: ۴۳)

چون ماهیت مقام (فنا فی الله و بقاء بالله) بر تضاد و ناسازگاری نهاده شده است، صائب نیز دشواری آن را با ارائه تصاویر ناساز هنری و آرایه تضاد و طباق: (خضر راه بودن تیغ، هستی و فنا، بقا و جاودانگی را در گرو نسیم فنا دانستن و روانه ساختن سیل فنا انسان را به بحر جاودان و همیشگی، شادی و غم) به تصویر کشیده است:

نیست پروای فنای خود دل وارسته را تیغ، خضر راه باشد دست از جان شسته را

غ ۱۹۶

هستی ز ما مجوی که در اولین نفس این گرد را به باد فنا داده ایم ما

غ ۷۷۵

- مرا تعیین ناقص زبهر داردور بقای من به نسیم فناست همچو حباب
غ ۹۰۲
- بر گرانباری من رحم کن ای سیل فنا که من این بار به امید تو برداشته ام
غ ۵۶۲۳
- عاشقان را تا فنا از شادی و غم چاره نیست سیل را پست و بلندی هست تا دریا شدن
غ ۶۰۵۸

۲) مقامات

منزلگاه‌هایی از عبادات و مجاهدات و ریاضت‌ها که در آنها بنده در پیشگاه خدا می ایستند از همه می برد تا بدو پیوندند (حلبی، ۱۳۶۱: ۱۷۹) صائب در اشعار خود از این مقامات عرفانی جهت خلق مضامین تازه استفاده کرده است در این قسمت به اختصار به نقل شواهد و تحلیل کاربردی آن اصطلاحات و تعبیرات و مفاهیم می پردازیم:

۱-۱- تسلیم و رضا

تسلیم فرمان بردن از امر خدا و ترک اعتراض و رو کردن به رضا و پایداری در بلاست، مقام تسلیم برتر از مرتبه توکل و رضاست (انصاری، ۱۳۷۳: ۳۷) و رضا عبارت است از آرام یافتن دل به احکام و دستورهای خدا و موافقت به آنچه او پسندیده و برای او اختیار کرده است (حلبی، ۱۳۶۱: ۱۸۰).

صائب با بیان تمثیل توصیه می کند که سالک در طریقت باید خود را تسلیم تقدیر و مشیت الهی بکند و گرنه هر چقدر در مقابل حوادث بی تابی از خود نشان بدهد امواج بلا هر چه زودتر او را به کام خود فرو خواهد برد و معتقد است که تسلیم در مقابل خواست الهی، کام سهمناک نهنگان در دریا را به ساحل نجات تبدیل می کند و اگر کسی از گاهواره تسلیم برای خود در دریای هستی سفینه ای مهیا بکند در غرقاب بحر حضور ساحل را احساس خواهد کرد و با بیان پارادوکسی ادعا می کند کسی جز او با دست بسته در دریای عشق شنا نکرده و به ساحل نجات نرسیده است و هر کسی که در زندگی در مقابل حکم و فرمان الهی تسلیم گردد، ابر بلا در بالای سر او حکم سعادت بال هما را خواهد داشت:

بی قراری می شود بال و پر موج خطر نیست جز تسلیم لنگر بحر پر آشوب را

غ ۱۷

- چون شدی **تسلیم** هر کام نهنگی ساحلی است این قدر آویختن در دامن ساحل چرا
غ ۳۷
- ز گاهوار، **تسلیم** کن سفینه خویش میان بحر، حضور کنار را دریاب
غ ۹۱۰
- جز من که راه عشق به **تسلیم** می روم با دست بسته هیچ شناور شنا نکرد
غ ۴۰۶۷
- هر که **تسلیم** به فرمان قضا می گردد بر سرش ابر بلا بال هما می گردد
غ ۳۲۸۲
- صائب بر آن است که اگر کسی در زندگی پای در دامن تسلیم و رضا کشیده یا نبض آن را به دست آورده باشد، تیر قضا از نیشکر برای او گوارتر خواهد بود و در این مقام تیغ اگر همانند کوه بر سر او فرود بیاید هیچ باکی از آن نخواهد داشت. و با بیان تمثیل توصیه می کند انسان نباید دامن رضا در این عالم پر شور را از دست بدهد و خود او عمری است که در زندگی رضا به قضای الهی داده است و اگر کسی در مقام رضا وطن کرده باشد غبار حادثات به منزله توتیایی مایه تقویت بصیرت و بینایی او خواهد شد.
- چون کشیدی پای در دامن **تسلیم** و **رضا** تیغ اگر چون کوه بارد بر سرت پروامکن
غ ۶۰۹۸
- نبض **تسلیم** و **رضا** را گربه دست آرد کسی تیردلدوز قضا از نیشکر شیرین تر است
غ ۹۸۱
- مده در عالم پر شور دامن **رضا** از کف که ساحل می کند **تسلیم** این دریای هایل را
غ ۳۸۷
- دل از قضا به دست **رضا** داده ایم ما عمری است تا رضا به قضا داده ایم ما
غ ۷۷۵
- اگر وطن به مقام **رضا** توانی کرد غبار حادثه را توتیا توانی کرد
غ ۳۷۸۹

۸-۱- توکل

عبارت است از ترک و فرو گذاشتن تدبیر نفس و بریدن از قدرت و قوت خود و واگذاری همه چیز به خدا تا هر چه خواهد بکند (حلبی، ۱۳۶۷: ۱۸۰) شاعر غزل سرای مضمون آفرین از عدم اعتماد کامل بر خداوند انتقاد کرده و این حقیقت را بیان می کند که در کشتی زندگی تکیه و توکل ما بر ناخدای کشتی از خود خداوند بیشتر است و تا زمانی که، عنان توکل را از دست بدهیم کارها همواره درگیر و دار استخاره ها گره خواهد خورد ولی اگر خود را به دست ناخدای توکل بسپاریم از امواج سهمگین حوادث در دریای هستی هیچ گونه بیم و ترسی به دل راه نخواهد یافت:

آید چسان به ساحل، سالم سفینه ما؟ بر ناخدا **توکل** بیش از خداست ما را

غ ۸۲۹

تا داده ام عنان **توکل** زدست خویش کارم همیشه در گره از استخاره هاست

غ ۱۸۶۶

به ناخدای **توکل** سپرده ام خود را مرا تردد خاطر ز موج دریا نیست

غ ۱۷۹۵

۹-۱- ریاضت

ریاضت به معنی رام کردن ستور است و عرفا با سخت گیری برآند که اسب سرکش نفس را رام خود سازند تا روح افسار گسیخته را در ورطه گناهان نیندازد و " نیز بدین طریق می خواهند نفس را از توجه به غیر بازدارند و آن را بر توجه به سوی حق و انقطاع از ما سوی مجبور سازند و چنین وضعی را ملکه نفس گردانند. " (یثربی، ۱۳۶۶: ۲۷۰) گوینده رنگین خیال با بیان هنری تشبیه و تمثیل مصمم است که اگر انسان با سوهان ریاضت خویشتن را از تعلقات سبک گرداند همانند کف سرمست می تواند پای بر سر دریا نهد و هیچ خطری او را تهدید نکند و تنها با ریاضت کشیدن و خود را لاغر کردن همانند ماه نو می توان شیره آفاق گردید:

به سوهان **ریاضت** خویشتن را گرسبک سازی به جرأت چون کف سرمست بردریانمی، پا را

غ ۳۳۶

بی ریاضت نتوان شهره آفاق شدن مه چو لاغر شود انگشت نما می گردد
غ ۳۲۸۲

۲) احوال

عبارت از احساس هایی است که نفس سالک صوفی و رونده طریقت را پر می سازد و آن بخشش و عنایت خدایی است نه کسب بنده (حلبی، ۱۳۶۷: ۱۸۰). صائب شیرین سخن به برخی از این حالات در مضامین عرفانی شعری خود اشاره کرده است:

۱-۲- خوف و رجا

خوف عبارت از ترس از عذاب در دنیا و آخرت و آن در آغاز، پناه بردن از همه است و در انجام، پناه دادن خود در سایه خداست و رجا تعلق و آویزش دل به محبوبی که در آینده به او توان رسید به امید رحمت و اسعه خدا (همان: ۱۸۰). صائب به کمک تمثیل، خوف و رجا را دو بال پرنده ای می داند که می تواند او را تا به آشیان اصلی وحدت به پرواز در بیاورد و این دو حالت متضاد را با دو تصویر ناسازگار و متناقض نمایان می سازد:

هر که را خوف و رجا نیست زمینگیر بود به کجا می رسد آن مرغ که یک پر باشد

غ ۳۴۴۱۴

میان خوف و رجا حالتی است عارف را که خنده در دهن و گریه در گلو دارد

غ ۳۷۴۳

مرا دارد دو دل پیوسته در خوف و رجا صائب نوازش های گوناگون تغافل های پی در پی

غ ۶۷۵۹

۲-۲- قبض و بسط

در عرفان آن دو در مرتبت بعد از ترقی عبد از حالت خوف و رجا است و قبض برای عارف به منزلت خوف است برای مستأنف و بسط برای عارف به منزلت رجا است برای مستأنف (سجادی، ۱۳۶۶: ذیل قبض). شاعر مشهور سبک هندی با شگرد تمثیل رتبه و بهره قبض را برخلاف معمول برای سالک بیش از بسط می داند:

رتبه قبض است بیش از بسط پیش عارفان عقده پیوند بر نخل از ثمر شیرین تر است

غ ۹۸۱

در **قبض** ز **بسط** است فزون بهره سالک
گردید گهر قطره باران ز فسردن
غ ۶۴۴۱

۳-۲- قرب و بعد

در نزد صوفیان قرب نزدیکی دل به خداوند است از راه صفای آن و اختصاص یافتن به محبت حق و بعد عکس آن است (رجایی، ۱۳۶۴). صائب با بیان تمثیل که خصیصه اصلی سبک شعری اوست اساس را در قرب و بعد، خود سالک می داند:

قرب و بعد از طرف توست چو حق شناسی
نسبت نقطه ز اطراف به پرگار یکی است
تکمله غزلیات ۲۳

۴-۲- مراقبه

در نزد اهل سلوک، محافظت قلب است که از کارهای پست (سجادی، ۱۳۶۶) و آن حالتی است که عارف سر بر زانوی فکر نهاده و مراقب احوال خود است که دل او به غیر مایل نگردد. صائب با بیان تمثیل و تشبیه سر را به منزله نگینی می داند که همواره باید در نگین دان سر زانو بنشیند و در این صورت سخن سالک همانند ماه نو شهره و انگشت نما می گردد:

چو نگین از نگین دان بر کنار افتاده ای است
از سر زانوی فکر آن را که سر باشد جدا
غ ۴

سر به زانو ماندگان راطاق می گردد سخن
چو مه نو شهره آفاق می گردد سخن
غ ۶۰۴۲

۳) پاره ای از اصلاحات و تعابیر دیگر عرفانی

صائب در اشعار خود به عنوان چاشنی عرفان از برخی از مفاهیم و تعبیرات صوفیانه به مثابه ابزاری برای ارضای حس زیبایی شناختی و التذاد ادبی خود و خواننده بهره جسته است. در پایان آن شواهد و امثال را به اختصار نقل می کنیم:

۱-۳- بی توجهی به رد و قبول خلق

صائب به رد قبول خلق عنایتی ندارد از این که با خدای خویش یکرو و یک جهت گشته است، فقط بر آن است تا بارقه ای از نظر و توجه یار نصیب او گردد:

رد و قبول خلق به یک سو نهاده ام یک رو و یک جهت شده ام با خدای خویش

غ ۵۰۷۷

از رد و قبول دگران باک ندارم یک ذره **قبول** نظر یار مراده

غ ۶۶۵۰

۲-۳- پیر مغان و مرشد کامل

صائب نظر پیر مغان و مرشد کامل را همانند خورشید منور و گرما بخشی تجسم می کند که می تواند سالک را عروج داده، او را از تردامنی نجات دهد:

شبم از نظاره خورشید به معراج رفت چشم می پوشی ز روی مرشد کامل چرا

غ ۳۷

نظر پیر مغان گرمتر از خورشید است چه غم از باده اگر دامن ما تر گردد

غ ۳۲۶۱

۳-۳- تجرد

آن مجرد شدن از علایق دنیوی است، صائب با تلمیح به داستان حضرت عیسی او را سمبل و نماد تجرد می داند و حتی خرقة را بر دوش ارباب تجرد به منزله پنبه ای تصور می کند که نشان راحت طلبی است:

به دامان تجرد گر سبکرو حانه آویزی چو عیسی از زمین بر عالم بالا نهی پا را

مجرد گر توانی گشت چون نور نظر از خود به چشم روشن خورشید چون عیسی نهی پا را

غ ۳۳۶

خرقة بر بالای ارباب تجرد پنبه است پهلوی لاغر به جای بوربای ما بس است

غ ۹۹۹

۴-۳- جمعیت خاطر

عرفا در تعلیمات و آموزه های خود بر سالکان طریقت، جهت صفا و پاکی آیینة دل همواره کسب جمعیت خاطری را توصیه می کنند و آنها را از پریشان خاطری بر حذر می دارند. شاعر غزلسرای سبک هندی نیز در اشعار خود بدان تأکید کرده یاد آوری می کند که قرائت قرآن با حضور قلب و جمعیت خاطر ثمربخش می گردد و در جمعیت خاطر است که سخن و

کلام گوینده، نظام و نتیجه در پی خواهد داشت و آنچه در این عبرت سرای هستی برای انسان ماندگار است، جمعیت دل است نه مال و منال دنیوی:

نیست بی جمعیت خاطر تلاوت را ثمر می شود سی پاره دل در خواندن قرآن ترا
غ ۲۵

می کند جمعیت دل گفتگو را منتظم از پریشانی خاطر اوراق می گردد سخن
غ ۶۰۴۲

سعی در جمعیت دل کن کزین عبرت سرا آنچه بتوان برد از اسباب با خود، مال نیست
غ ۱۲۹۹

۵-۳- حال

درخششی غیبی و باطنی است که بر دل سالک می تابد و دیر نمی پاید و چون برق می گذرد (انصاری، ۱۳۷۳: ۳۷) شاعر حال را با قال مقابله کرده و حال را بر آن ترجیح داده است:

صحبت حال است اینجا، گفتگوارا باار نیست وقت ما را می کنی شوریده ای عاقل چرا
غ ۳۷

در حریم وصل اوصائب خموشی پیشه کن مجلس حال است اینجا جای قیل و قال نیست
غ ۱۲۹۸۴

نطق من در وقت عرض حال می گردد گره حال چون آمد زبان قال می گردد گره
غ ۶۵۹۴

۶-۳- حضور

آن توجه کامل دل به حضرت حق است. از ابیات زیر رنگ و بوی ایمان و خلوص و پاک اندیشی شاعر به مشام می رسد:

چو دیگران نه به ظاهر بود عبادت ما حضور قلب نماز است در شریعت ما
غ ۶۵۲۴

گر طلبکار حضوری لب به غیبت وا مکن عیب خود پوشیده و از دیگران پیدا مکن
غ ۶۰۹۸

۷-۳- راه سلوک، سالک و سالک مجذوب

شاعر رنگین سخن راه سلوک سالک را در ضمن امثال و تصاویر پارادوکسی چنین توصیف کرده است:

بی‌علاق چون شود **سالک** به منزل می‌رسد چون شود بی‌برگ نخل اینجابه حاصل می‌رسد
 بردباری پیشه خودکن که در راه **سلوک** هر که سنگین تربود بارش به ساحل می‌رسد
 ... بقرار شوق در یک جانمی گیرد قرار اول سیرست چون **سالک** به منزل می‌رسد

غ ۲۴۱۲

او معتقد است که راه سلوک، وجود سالک را از خارهای زشتی و پلیدی پاک و مبرا می‌گرداند و طریق آن بسیار دشوار و تنگتر از روزنه سوزن است و عارف در این راه نباید گره آرزوها را به رشته جان بار کند:

راه **سلوک** ما را از خار می‌کند پاک این آتشی که از شوق در زیر پاست ما را

غ ۸۲۹

راه **سلوک** تنگتر از چشم سوزن است تاکی زنی به رشته جان زآرزو گره

غ ۶۶۴۶

و با بیان تمثیل، بر بی‌اختیاری سالک مجذوب تأکید کرده. داشتن دلی روشن را لازمه نجات سالک می‌داند:

گاه را بال و پر پرواز گردد کهربا نیست در دست اختیاری **سالک مجذوب** را

غ ۱۷

سالک امید نجات از دل روشن دارد مرغ زیرک نظر از خانه به روزن دارد

غ ۳۳۱۷

۴-۸- سکوت و خاموشی

از جمله مواردی که در طریقت عرفان بدان بیشتر تأکید شده و در فواید آن نیز سخنان زیادی گفته شده است، سکوت و خاموشی است، عرفا معتقدند که آینه دل را تنها با سکوت و خاموشی می‌توان جلا و صفا داد و نباید با جاروب زبان آن را مکدر ساخت. صائب در کارگاه نقاشی خلقت دیدن خط استاد را بهتر از خواندن می‌داند و بر این باور است که خاموشی،

دل‌ها را از گوهر صفا آکنده می‌کند و رتبه آن بسی بالاتر از نطق و گفتار است و توصیه می‌کند که با سکوت و خموشی می‌توان جان گویا را به اقیانوس معرفت تبدیل کرد و دل را پر از مخزن اسرار الهی نمود:

چشم در صنعت الهی باز کن لب را ببند
بهرتر از خواندن بود دیدن خط استاد را

غ ۴۸

سینه‌ها را **خاموشی** گنجینه گوهر کند
یاد دارم از صدف این نکته سر بسته را

غ ۱۹۶

خاموشی را رتبه بالاتر بود صائب ز نطق
قدر و قیمت بیش باشد گوهر ناسفته را

غ ۱۹۸

به **خاموشی** محیط معرفت کن جان گویا را
به جان بی‌نفس چون ماهیان کن سیر دریا را

غ ۳۳۵

اگر به **خاموشی** از گفتگو پناه ببری
تو نیز مخزن اسرار می‌توانی شد

غ ۳۸۵۳

۹-۳- سماع و وجد

سماع، رقص صوفیانه است و وجد حالت شوریدگی و ذوق و شوقی است که در سماع، بی اختیار دست دهد (رجائی، ۱۳۶۴: ذیل واژه وجد) صائب ضمن بیان ارج سخن خود، مدعی است که شعر او صوفیان را به سماع وا داشته و سماع دل عارف را نیز به وقت خاصی می‌داند و بر آن است در آنجا که موج ساحل دریا خارو خس را به رقص واداشته است، نباید عارف سرگشته را از وجد و سماع منع کرد:

صوفیان را سخن من به **سماع** آورده است
خم میخانه وحدت دل پر جوش من است

غ ۱۵۰۵

موقوف به وقت است **سماع** دل عارف
هر روز در اجزای زمین زلزله ای نیست

غ ۲۱۹۳

مکن منع از **سماع** و وجد، ما بی دست و پایان را
که خار و خس به بال موج دریا بار می‌رقصد

غ ۳۱۳۵

۱۰-۳- عزلت گزینی

دنیا گریزی و عزلت نشینی امری است که با مذاق عارفان سازگار است و ذوق عارفانه صائب نیز آن را بر خلد ترجیح داده و آن مقام را مایه امنیت و آسایش در زندگی می داند:

حضور کنج **عزلت** گر ترا از خاک بردارد اگر در خلد خوانندت به استغنا نهی پا را

غ ۳۳۶

جدا از گوشه **عزلت** ندیدم روی امنیت به جان لرزد چراغی کز ته دامن برون آید

غ ۳۱۹۳

۴-۱۱- عقل گریزی

صائب تبریزی همانند صوفیان عقل را مایه گمراهی می داند و معتقد است که مصاحبت با عقل، دامن دل را مجروح می سازد و آن را همانند خرقة کهنه ای تصور می کند که خداوند بر همگان عطا کرده است و تنها تشریف گرانهای عشق است که نصیب هر کسی نمی شود و ضمناً آن را به منزله زندانی می داند که انسان را از نعمت آزادی و رهایی محروم می کند:

از دلیل **عقل** بر من کوه و صحراتنگ شد وقت آن سرگشته خوش کز راهبر باشد جدا

غ ۴

- با **عقل** گشتم همسفر یک کوچه راه از بیکسی
 شد ریشه ریشه دامنم از خار استدلال‌ها
 غ ۸۴۳
- عام است التفات کهن خرقه **عقـول**
 تشریف عشق تا به که بخشد عطای تو
 غ ۶۵۶۴
- بیش از این مپسند صائب را به زندان خرد
 از بیابان ملک و تخت از دامن کھسارده
 غ ۶۵۸۴

۱۲-۳- قناعت و خرسندی

- توصیه بر قناعت و خرسندی و ترک خواهش‌های الوان، از اساسی‌ترین تعلیمات صوفیه و
 شعار همیشگی سالکان طریقت است، صائب نیز سفارش می‌کند که انسان برای رستگاری باید
 به نان و آب خشک این دنیا قناعت کند و دل او چیزی را از تعلقات هستی نخواهد زیرا تنها
 شکر زار قناعت است که عارف را سیر چشم می‌گرداند و تلخی را از عیش او می‌زداید:
- قناعت** کن به نان خشک تابی آرزو گردی
 که خواهش‌های الوان هست نعمتهای الوان را
 غ ۴۰۳
- در شکر زار **قناعت** برده ام چون مورراه
 سیر چشمی خاتم دست سلیمان من است
 غ ۱۰۸۲
- بی آرزو دلی است اگر مـرحمت کنند
 چیزی که از قلمرو امکانم آرزوست
 غ ۱۹۵۰
- قناعت** کن به آب خشک از آن دنیا که ماهی را
 که از جان سیر گردد طعمه از قلاب می‌جوید
 غ ۳۲۳۹
- در شکر گزار **قناعت** نبود تلخی عیش
 خاک در حوصله مور شکر می‌گردد
 غ ۳۲۸۳

۱۳-۳- وقت

آن بود که بنده بدان از ماضی و مستقبل فارغ باشد (انصاری، ۱۳۷۳: ۵۸) صائب وقت را چون یوسف، عزیز می شمارد و توصیه می کند که نباید آن را به زر ناسره فروخت و با زبان تعلیمی تمثیل، سماع دل عارف را مرهون و موقوف بدان می داند:

وقت بسیار عزیز است گرامی دارش به زرقلب مده یوسف کنعانی را

غ ۵۵۸

موقوف به **وقت** است سماع دل عارف هر روز در اجزای زمین زلزله ای نیست

غ ۲۱۹۳

نتیجه

همچنانکه در مدخل مقاله گفتیم واز مطالعه متن مقاله و شواهد منقول بر می آید. صائب اگر در زندگی شخصی نیر از اذواق و حالات عرفانی برخوردار بوده، عارف به مفهوم دقیق و اصطلاحی کلمه نبوده و در هیچ تذکره و ترجمه احوال عارفان نیز به عنوان عارف معرفی نشده است، از این رو مطالعه عرفان و مایه های عرفانی در دیوان او باید از دیدگاهی متفاوت صورت گیرد و ممکن است، شاعران دیگری نیز در این خصوصیت با او وجه مشترک داشته باشند.

در این مطالعه باید کارکرد زیبایی شناختی عرفان در متون ادبی را مورد توجه قرار داد نه محتوا و درو نمایه عرفانی آنها را. در واقع این آثار تعلیمی نیستند و شاعران چیزی از عرفان را نمی آموزند بلکه از آن به مثابه دستمایه ای پویا برای ارضای حس زیبا شناختی و التذاذ ادبی و روحی خواننده استفاده می شود.

منابع

- ۱- صائب (۱۳۷۶) **گزیده اشعار صائب**. به کوشش محمد قهرمان. چاپ اول. تهران: سمت.
- ۲- _____ () دیوان. تصحیح محمد قهرمان. چاپ اول. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۳- رجایی، احمد علی (۱۳۶۴) **فرهنگ اشعار حافظ**. چاپ دوم. تهران: انتشارات علمی.
- ۴- سجادی، جعفر (۶-۱۳۶۴) **فرهنگ معارف اسلامی**. ۴ جلد. تهران: شرکت مؤلفان و مترجمان.

- ۵- انصاری، قاسم (۱۳۷۳) مبانی عرفان و تصوف. چاپ سوم. تهران: پیام نور.
- ۶- حلبی، علی اصغر (۱۳۶۷) شناخت عرفان و چاپ سوم. تهران: انتشارات زوار.
- ۷- کریمی، امیر بانو (۱۳۷۱) دویست و یک غزل. چاپ سوم، تهران: انتشارات زوار.
- ۸- یثربی، یحیی (۱۳۶۶) فلسفه عرفان. چاپ اول. تهران: مؤلف.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی